







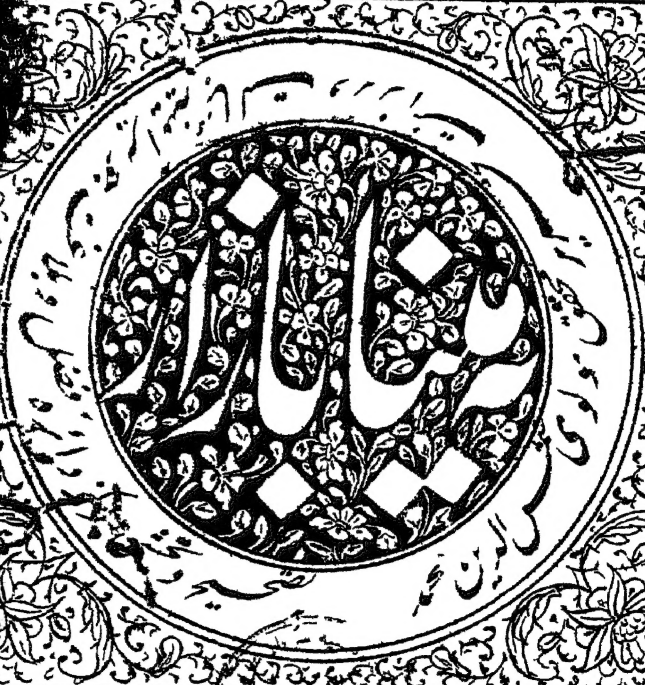






شاهین کجای از من و دل آید

از تصانیف عالم قلم و سخن را و تاجان اصبح



در سرائی عالی خان متصل بکمان این خطیر الدوله بهادر بن محمد

بابه نام حاجی محمد حسین نقاش طبع

و نام با درایت در کسب و در آن بازار ترغیب  
همین نام کمال حاصل عجب پیش جان نسبت اینجا  
از مکاران اهل بازار و فرقی که از کار و مکاران  
بین انصاف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
و نه فقدان نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه  
نام و درایت نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه

و نام با درایت در کسب و در آن بازار ترغیب  
همین نام کمال حاصل عجب پیش جان نسبت اینجا  
از مکاران اهل بازار و فرقی که از کار و مکاران  
بین انصاف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
و نه فقدان نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه  
نام و درایت نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه

و نام با درایت در کسب و در آن بازار ترغیب  
همین نام کمال حاصل عجب پیش جان نسبت اینجا  
از مکاران اهل بازار و فرقی که از کار و مکاران  
بین انصاف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
و نه فقدان نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه  
نام و درایت نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه

و نام با درایت در کسب و در آن بازار ترغیب  
همین نام کمال حاصل عجب پیش جان نسبت اینجا  
از مکاران اهل بازار و فرقی که از کار و مکاران  
بین انصاف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
و نه فقدان نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه  
نام و درایت نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه

و نام با درایت در کسب و در آن بازار ترغیب  
همین نام کمال حاصل عجب پیش جان نسبت اینجا  
از مکاران اهل بازار و فرقی که از کار و مکاران  
بین انصاف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
و نه فقدان نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه  
نام و درایت نسبت عونی بین انصاف و کلاه و کلاه



[illegible]

عالمی وادی است کہ ہر شے کی حقیقت را بخوار سازد و ہر بے باشم و بے کشتی و جہاد را

بعد از دفن گریه فرار است و کوشش برآورد چشم در راه انظار

فاصد خوشتر بشارت رسان صباي مشکبار الهجه بصلاي حمود

و در آن قصه که من نقل کرده ام و بدینا بر می گردد  
ای تیرم و ایها است بختی که با نظر خیر من

آزاد باد

و در حجابات سینہ مهر جبینی بند آفتاب تا از ابرو برده بر رو نیست تا به

امین و کشیده در راه آفرم نشاف هر چند از غش خون در جگر

منه صلواتی بر آید که در آن روز  
 قضا و محرم گشته و در این روزی که  
 چو پاش کبیره که در آن روزی که  
 در آن روزی که در آن روزی که

ویدیه پر داخت بگناه خیرهش هر خدا را غم

کتاب خود را شرف و دوز ملائمت حور سید جان شریف است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خير البرية وأفضلها خلقا وخلقا وخلقاً

رسد و گویند از صفی بنکده به صبح که در وقت فتنه شروع عارضه گشته

بہرہ جہت ازل آفتاب کھفتہ تر ذراغ حاسر از فیض تکریم حق تعالی

[illegible]

کتابخانه عمومی

*(Signature)*

△

[illegible]

[illegible]







آید آراسته حاصل بدخشان آینه شریان سیمین ایجاز و طرا  
 اختصار و روغای هر گوهر جو با شستی می چه شکویم که هر دندانه  
 لولوبین است لالا نام و اصل غنیش ز با قوت یا قوت نام  
 صدف تا دانه نیش بدیده خیال دیده چشمش از حسه تسلیم است  
 گردیده پنجه نیکار عین ارجان را کجا چشم خجسته و پیشمار که هزار و  
 تاب هم چنگی او ندارد کی نظری و سوز می بخمار حاصل بدخشان سکه  
 که کوه کوه زر صفت نه صفت در خانه نایب جوت یا فر  
 آید و کما یلعلش کجور افشانی برداخته رخ کویر جان را که به  
 از بهای که هر شک بدیدن از زن ترسانه بر حید قوس  
 صنعت رنگ آسیری را بر طاق بلند رسا و  
 ملک در بر زر گلی پیش طاق بلند کان کلینش از طاق دل حال  
 برابر ملک کویر بدش تقدیر چون در شمس نیست بدش یا قوت و روشن  
 آفتاب را و ز آینه بی شک از سرم به طاک هرش بر سر خطا کویر چه  
 ز افعال یا قوت ز در شکسته رنگ گردیده ناظر آنچه که در آینه و کا  
 کوه سیلان با وجو شکلی سبیل اشک با قوت تک نشا و تا و زدن  
 آینه در هر کجاست که از آن کجاست که از آن کجاست که از آن کجاست

بهر بر سر کارنگ بر فلک نقش یکتا بسته که کوه بدخشان از کوه کوه  
باز کرده پس از نمودن کوه آید از بخند و دندان ناصفا کوه بر دندان  
اشکار ساخته باخبر از این شهر که از غار کرده آفتاب از سر بایه دار است  
دو دکان زرد و آرایش دست ز مرغی با قاف در کدام شمار درین  
سایه و ساعد سیم اندام که هر یک رسم ساد و سرمایه از لوازم کسب است  
بهر گام باز پس دادن و باز کرده اندن نقد و نخل است گرفته بخت  
زیر کرمی که بر تاد حلقه شفته که شانش در آمده ماه و دهفته مانند خورشید  
ز بهوای دیدارش گرد بر آمده عکس آب تا که بر شجر اغش و خانه چشم  
از افروز و در جنب فرو غماکی و نور باشی او آفتاب را به چشم  
آنچه رخ روزانه که بر سر صفای و دریا و ریاموج طراوت در خوش  
و صفا نی که بر سرش را که در صد پرده نهان نماید مرغیانی پیوسته و خوش  
از غیرت شسته فرو غش صبح نورانی جبین از بچه آفتاب کریان دریدن  
و آن شرم تابناکیش خورشید روشن نمیر و ماه نمیر سرگرم رخ بقیع  
آفتاب کسین نگاه مهر کاه تماشای کوه بر آید از غلطان و خوش آب

در این شهر که از غار کرده آفتاب از سر بایه دار است  
دو دکان زرد و آرایش دست ز مرغی با قاف در کدام شمار درین  
سایه و ساعد سیم اندام که هر یک رسم ساد و سرمایه از لوازم کسب است  
بهر گام باز پس دادن و باز کرده اندن نقد و نخل است گرفته بخت  
زیر کرمی که بر تاد حلقه شفته که شانش در آمده ماه و دهفته مانند خورشید  
ز بهوای دیدارش گرد بر آمده عکس آب تا که بر شجر اغش و خانه چشم  
از افروز و در جنب فرو غماکی و نور باشی او آفتاب را به چشم  
آنچه رخ روزانه که بر سر صفای و دریا و ریاموج طراوت در خوش  
و صفا نی که بر سرش را که در صد پرده نهان نماید مرغیانی پیوسته و خوش  
از غیرت شسته فرو غش صبح نورانی جبین از بچه آفتاب کریان دریدن  
و آن شرم تابناکیش خورشید روشن نمیر و ماه نمیر سرگرم رخ بقیع  
آفتاب کسین نگاه مهر کاه تماشای کوه بر آید از غلطان و خوش آب  
در این شهر که از غار کرده آفتاب از سر بایه دار است  
دو دکان زرد و آرایش دست ز مرغی با قاف در کدام شمار درین  
سایه و ساعد سیم اندام که هر یک رسم ساد و سرمایه از لوازم کسب است  
بهر گام باز پس دادن و باز کرده اندن نقد و نخل است گرفته بخت  
زیر کرمی که بر تاد حلقه شفته که شانش در آمده ماه و دهفته مانند خورشید  
ز بهوای دیدارش گرد بر آمده عکس آب تا که بر شجر اغش و خانه چشم  
از افروز و در جنب فرو غماکی و نور باشی او آفتاب را به چشم  
آنچه رخ روزانه که بر سر صفای و دریا و ریاموج طراوت در خوش  
و صفا نی که بر سرش را که در صد پرده نهان نماید مرغیانی پیوسته و خوش  
از غیرت شسته فرو غش صبح نورانی جبین از بچه آفتاب کریان دریدن  
و آن شرم تابناکیش خورشید روشن نمیر و ماه نمیر سرگرم رخ بقیع  
آفتاب کسین نگاه مهر کاه تماشای کوه بر آید از غلطان و خوش آب

[illegible]

جانبست بر گواخته چرخ ارکمان شمشیر <sup>در آمده و از وفور کلاه حجاب</sup>  
 قلابتی ساخته چشم از عکس فیروزه حجابش حجاب بحر اخضر و  
 بنظر از موج رشته عقد بر مردش نبر تر ز مردش از مرد طالعان  
<sup>از مار طریف که است تندهی او و د</sup>  
 صد جان خرمیدار و فیروزه اش رافیه و زنجار هزار آرزو و کجا  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 رشک یا کجوش خون با ریخته و حسرتش چشم گل بگو سر  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 شک شبنم آینه در برابر لعل آتش و تابش برن شمرده ایست  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 مرده و در پهنی کو هر آیدایش چشمه خورشید قطره است لیک و مرده  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 در فکر عرج یا قوت میدانش میدان تحمل سنگ و در راه و صفیل  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 پیکانش با بی یک اندیشه لنگ و درین صعب گذارستان  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 پیکانش و یا قوت کرکانش کرک پیکان زخم در بای پیکان  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 نیز کام او نام و در شمارش این اه و شوک از قاصدش  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 انظار را ولی آلاصا را ز زمر باران طعنه شعله نا اطلعه زن با بدن  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 پیچیده و سر در گریان شیده افعال را رسانی و سستی اقله نا خیال  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 تحریر روح عقد کو برش در دست از فضان فیض هر رشته کلات  
<sup>ای کمان تاج خرمیدار</sup>  
 سبک با سبک کو مرین برابر عجزت زمر و دشمن خطان

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]





[illegible]



[illegible]

کلفروشی چیده بهار از خوش غم رنگ خزان چنان شکسته رنگ کردید  
کل چهره اش در کشتن عنای بوجی نیکوست که خون بزر بهار بر کردن  
شاد دانی کل چهره اش از مغز بد شکست چو بست چمن و شکفتن بش بر طراز  
چمن عیشانی بخل گرفته طبع و ناشکفته چمن با شکاره نازکی خویش  
خار خشن بر گل نازک بدن طعنه زن و بتا به طراوت کل خنده اش بر مرد  
خزان و کسب شکسته روی گلشن بهشت کرمی آفتاب چهره اش در میتا  
را صد فلک خورشید در بخل و بی کلاب افشانی کل عارض بهار از فرط اوت  
فرش باغ بهار از شکست مغزی بخل کل از رشک نکسن چهره اش در می  
چندان خون خورده که به بهی رسید و آزار فتنه غیرت بری بر خود چیده  
که از غم بار دیگر غنچه که دیده کل اگر بر سر از احسن و سفیش رخسای او بشد  
در محله انصافندان دست شود و پای نازکش بر ندان که در شکسته  
بمسلسله خزن یعقوبی و اندوه زنجاری بسته چهره اش از طراوت و شکفتن  
بارمان و نگاه چشم خیال از خیال کلزار جاوید بهار رخسارش  
کل بدامان یوسف کل غلام ز رخسار دیده اوست و از کنعان کلستان  
کلان سیده او کل کنعان چمن را در رسته بازار حسن و در بازار میست

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible]

شکر بار نصا کر دیده از لطف گفت کوی شیرین او جان در قالب  
 شمن بمالی دسیده و با سحره غدوبت شیرین ادبش تلخکان  
 مہجور کا سرشار لذت شربت نوشکارِ ذوق ہم بزم حضور بربرایت  
 حلاوت شکر خندہ زندگی بخش ز بر کشند ہم خاصیت آبجوان و صحت  
 لطف کفہا شکر بارش تلخی درد توام شیرینی در مان خون لعل نوشخند  
 بہ تبسم زیر لبی پرواختہ طرح قناد خانہای لبریز شہد و شکر در بر کوچ  
 زخم سینہ ریثان انداختہ و تہا از ہوس آب کر دیدہ و از شربت  
 قند لبش بکام ز سیدہ تلخکانیان مذکر شکر گفتاریش عذب آلبیان  
 و بزم عیش منحص شاکر گفتار شیرین و امیش شکرستان چمنیان  
 تنکش کاہ سخن مصرصر شکر افشان شکر را از عدم فراخ عیشی  
 صید اکثرت حیرت در دہان مانده و حیا لعل شیرین کارش بر دہ  
 زنجوری چون زنجور خانہ شہد ترشار و در اندیشہ دہان تنگ شکر بارش  
 نہ رنگدل تنگ چشم را برای ذخیرہ فراخ عیشی ہزار تنگ شکر در کا  
 با چرب و نرمی لطف آفتار و ردل بردن اہل نظر از شیرین دہان

بی بی شریک  
 معشوق بیدار شد و هم از خواب  
 بر سر میله دروزن دراز  
 یعنی خبری که چون جگر  
 بعضی بخفتن باشد یعنی  
 با این تمام که است در بیان  
 طبع و نقد و زلف و کبریا  
 که سبب تاب عطا است چون  
 عکروانی از جام غایت دریا  
 بهرمانند باغبانی دریا  
 مستحیل آبجوان کرده  
 به چیدن است معشوق و  
 همه سبب و خند و لبی  
 بقسبک نصیبی از آن  
 از آن نودار شود و جفا  
 مصططاحات آورده  
 که از این کسان با از خور  
 و خور که است  
 سخن با بفرموده  
 شعر عبدالرزاق  
 که در این لغات نوشته  
 که زبان ازین قریب و دور  
 مصططحات آورده  
 و این لغات





[illegible]

بهر راه هر چه نیمی حلوا می بخند شریک ترین گران  
استانست سیر و دکان شکوه تلخ گویان بر امریم در برابر رونم کامه اس  
بشکایت رونق حلوا می بود و لعل سبزه در میان بر هم شکریان  
را چاشنی نمانی کام و دهن حلواست پیروز آتش فراقه  
سحر لبان بر آیه مخان شکرتن حلواست بخش ازین سبب انگیز است  
طیغ باد و جواران تیز حلوا می زعفرانیش که لب نشاط  
ناده زنه اینان نه از انکده تنگ کامی و تنگ عیشی را بر فراح عیشی  
بهره و ذرات سیرین بخان بر گاه بیان حافی چهره خرد و ده  
ناله و غم و محض و غم زنی و باغ کفنه شان را در بلند است که دل سبزه  
نوش خند و تلخ عرفان صبر زهر و صفت پیچی و شیرین کام  
نوش چشمتان و دهن ریزن کباب و و استخوانی فم چون  
راه رخ خوانی حلواست سیر و در صحن میدان شریک گوی نفسی است بر  
نیم شریک نماند و دست سبزه خاسته و سخن نیست و لیکن در  
ریش سبزه نین حلوا می نیرین و از سبزه جاننش جانم درین جان سبزه  
نماند و نگر باره اش و شریک باریک باره دل ز دست و ده و قند و باره  
نماند و نگر باریک باره دل ز دست و ده و قند و باره



[illegible]

که از فریاد و غروب تاب بسیار چسبیده از حسرت حاشه میلاوت پاکیزه

شکست بندگان تأسف گردید و عجب از این آلاء الهیه من کما یابز

و آبرو چنان شکر بار بار بدانم کرای القش بودم مگر احمق از تکرار لعل

خون چشمان

میرزا آقاخان خانی

بجوس کسان بر سر سیریه و در این شهر و در این شهر و در این شهر

[illegible]

منشأه در ماه ارجمند فلک و الاثر افلاک و با صحت ایمان

سبحانك و ملك و عرش و فلك سرسیده از مرتبه حاکمان متناهی است احوال

اندا کا امشکین و طر اعطرا کین او معطر کو در میان ستم به در لید

کوشش پیش جاگزیده نافع فی ابوست احمد زلف عارفی جنتی

شکله نغمه که در این ایام زلف شکست ز روبرو و غنچه زلف در پیش

و غرض از اینجاست که در این کتاب

آن صفت که در کمال است که از پیشگاه کمال

باد ایران هر ج و کان خطاری نداشتاده که در نفس هر بحر و روان رود  
 بیسی از آن بی خطرت

۱۲. لیکن بعض اشعار  
 ۱۳. ابیہار محمد  
 ۱۴. کوثر شمس الدین  
 ۱۵. ابیہار محمد  
 ۱۶. کوثر شمس الدین  
 ۱۷. ابیہار محمد  
 ۱۸. کوثر شمس الدین  
 ۱۹. ابیہار محمد  
 ۲۰. کوثر شمس الدین  
 ۲۱. ابیہار محمد  
 ۲۲. کوثر شمس الدین  
 ۲۳. ابیہار محمد  
 ۲۴. کوثر شمس الدین  
 ۲۵. ابیہار محمد  
 ۲۶. کوثر شمس الدین  
 ۲۷. ابیہار محمد  
 ۲۸. کوثر شمس الدین  
 ۲۹. ابیہار محمد  
 ۳۰. کوثر شمس الدین  
 ۳۱. ابیہار محمد  
 ۳۲. کوثر شمس الدین  
 ۳۳. ابیہار محمد  
 ۳۴. کوثر شمس الدین  
 ۳۵. ابیہار محمد  
 ۳۶. کوثر شمس الدین  
 ۳۷. ابیہار محمد  
 ۳۸. کوثر شمس الدین  
 ۳۹. ابیہار محمد  
 ۴۰. کوثر شمس الدین  
 ۴۱. ابیہار محمد  
 ۴۲. کوثر شمس الدین  
 ۴۳. ابیہار محمد  
 ۴۴. کوثر شمس الدین  
 ۴۵. ابیہار محمد  
 ۴۶. کوثر شمس الدین  
 ۴۷. ابیہار محمد  
 ۴۸. کوثر شمس الدین  
 ۴۹. ابیہار محمد  
 ۵۰. کوثر شمس الدین  
 ۵۱. ابیہار محمد  
 ۵۲. کوثر شمس الدین  
 ۵۳. ابیہار محمد  
 ۵۴. کوثر شمس الدین  
 ۵۵. ابیہار محمد  
 ۵۶. کوثر شمس الدین  
 ۵۷. ابیہار محمد  
 ۵۸. کوثر شمس الدین  
 ۵۹. ابیہار محمد  
 ۶۰. کوثر شمس الدین  
 ۶۱. ابیہار محمد  
 ۶۲. کوثر شمس الدین  
 ۶۳. ابیہار محمد  
 ۶۴. کوثر شمس الدین  
 ۶۵. ابیہار محمد  
 ۶۶. کوثر شمس الدین  
 ۶۷. ابیہار محمد  
 ۶۸. کوثر شمس الدین  
 ۶۹. ابیہار محمد  
 ۷۰. کوثر شمس الدین  
 ۷۱. ابیہار محمد  
 ۷۲. کوثر شمس الدین  
 ۷۳. ابیہار محمد  
 ۷۴. کوثر شمس الدین  
 ۷۵. ابیہار محمد  
 ۷۶. کوثر شمس الدین  
 ۷۷. ابیہار محمد  
 ۷۸. کوثر شمس الدین  
 ۷۹. ابیہار محمد  
 ۸۰. کوثر شمس الدین  
 ۸۱. ابیہار محمد  
 ۸۲. کوثر شمس الدین  
 ۸۳. ابیہار محمد  
 ۸۴. کوثر شمس الدین  
 ۸۵. ابیہار محمد  
 ۸۶. کوثر شمس الدین  
 ۸۷. ابیہار محمد  
 ۸۸. کوثر شمس الدین  
 ۸۹. ابیہار محمد  
 ۹۰. کوثر شمس الدین  
 ۹۱. ابیہار محمد  
 ۹۲. کوثر شمس الدین  
 ۹۳. ابیہار محمد  
 ۹۴. کوثر شمس الدین  
 ۹۵. ابیہار محمد  
 ۹۶. کوثر شمس الدین  
 ۹۷. ابیہار محمد  
 ۹۸. کوثر شمس الدین  
 ۹۹. ابیہار محمد  
 ۱۰۰. کوثر شمس الدین

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

۱۲  
 بچ که در وطن زایت که خوشی زلف پاکیزه  
 بر باد داده در هر چین طره اش صد خشن ناف و ذرا قافله  
 بنیان در هر حلقه اش بنیادی مشک که ساسی است کم بهایه ارا از این  
 کلف آن مخصوص به بین سخن پاکیزه در شکبار بیت خسته کوکلی  
 برادرش افزای عود فاری و نهاله و آموختی پیش چون  
 طره آشفته صد مشک قافله و از گرمی باز از زلف مشکین او هر دانه  
 آفده جانین آید خال سایش که بخون آسپاس است  
 زلفش را بجای شکسته و در هر حلقه سلسله لعلش که شکست  
 بعد خون حکم سلسله باوز سانیه بهار سلسله دل پابند در کنار و گیار  
 موی طره اش را اگر بنابران کاروان شکستیم و درختن و تار  
 از دل و جان حیدر در هر حلقه زلفش جگر نای خون بسته چون ناف  
 خونین جگر خون آلود و زخم سینه رشان از طره شکست بارش بر  
 شکستیم سر کوشش را بر این بر این را بر این  
 کعبه این چنین در حسیب کنار و قافله قافله صحرای خسته را بسجده بار  
 آن سر که چمن گل رخساری آید باینده غمزه تبسم و شاد خنده خنده  
 نهج خاطر آن میکشاید آزان زلف عبیر بارش مشکین صحن برافق  
 عطشان را در دهان عطشان را در دهان عطشان را در دهان

[illegible]

[illegible][illegible]

از شرم و بیخوشی ناله می‌سازد و می‌فریاد می‌زند که ای خداوند مهربان من را از این درد نجات ده و اگر چنین بر روی من ببارد

ناحه از آن طره بار بار صد کاروان مشک کشا بد زلف عجب بار بار و سر نقول  
ایضی خرم و نیار و شانه کرد و ای نهاد آنرا فعال عروت تناسل عروت

[illegible]

شرف باختریداران شریفان و زریں عجب غلام زرین  
خود را در این عالم غلامان و غلامان را در این عالم

تصویر بر روی یک کاشی به شکل یک پیکار در میان یک شیر و یک گاو را نشان می‌دهد. شیر در سمت راست و گاو در سمت چپ قرار دارند. شیر با دهان باز و پنجه‌های دراز، گاو را می‌فکند. گاو نیز با پنجه‌های دراز، شیر را می‌فکد. در پایین تصویر، یک کتیبه به خط نستعلیق قرار دارد که شامل متن زیر است:

اینجا پادشاهان و پادشاهان را که عزت و جاه و کرامت را  
از غنای زمین و آسمان و دریا و کوهستان و کوهستان

خط و ماغان مکنه برافا از رشک عطرش چنان بر جو دچیده که جگرش

نایب المصطفیٰ اردو طبع و ترجمہ محمد حسن علی صاحب دہلوی نے کیا ہے۔  
 کان عطار سی کشادہ از باد عود ویر بحر صد کاروان مشک و ہزار

دعای راجع به طاعت و عبادت

وہی ہے جو کہ ہم نے پہلے ہی میں دیکھا ہے۔

[illegible]

صاحبِ جلال و کرامت

5

[illegible]

شاهزاده وال از سبب فتح و لغز میان برکنده تاخوشت انکوشم زبان

صدق بیان بدعوی صاحبی کثا و عقیدت مومن تنگ علامی خط خوش

و کوه ای صبح صادق داده چون باد ایش شهرین ادای دل را با خود گرفته

از هر چشم آشنایست آری اوز را با آروست ظاهر

طرد و ریاضه آب در حوض نثار شود بر سر هر یک از اینها

خواجه حسن زکریا

همان سه رجب جلالت مبارکش بر او را و

نفسه اسد کشته که از آن زنده ماند  
میان بهار شکسته رنگ نزار خزان از سب زنگین

لست باسب بکسته رنگ ماه فروزین تا آسمان از انجا که میوه زرمه

یعنی غریب و نیازمند است تا این لطیف ترکیب منقش در این

دست او که بگونه سرخ و زرد در همه طرازیست کوباکشن

پروازی و عقباریت انارس بهر چهره حق ماز و سینه

تقدیر باز مہرہ چین برہم سار میں ہے۔

فان نجه در غم خود شيد افكند و خود را بر نجه عرض نمايد و اينست

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

یہ نسبت کر، کھٹکھٹا جاوے تو وہ آواز آئے کہ

بہارِ نبوی اہلسنحالات دوی پشت انبیاء بی ریشہ اشتریشہ

[illegible][illegible]





[illegible]



زبان نیز باید کشا و تا ز لعل نیکین و که حقه است از مر جان از خال مهر عزیز  
بر آن عید ای مرغ جلیبی کوش آید و خوشی آتشین او که در حسن صبری بجای جوخته  
و دو دوزان بر آورده و نظر بر آن ندوخته بر التفات آمده به یار و من  
یعنی حقه بنما کو هم از و همدم و فندم و محرم فرماید اگر با بی نوایان بر سر راست  
چرا که بانی سری میداشت گله ناز بر سر عشاقی و فرق میان بی خیالی  
جانها از لبش چون بی فاله و سباز و باندا نمک کو نشسته کریم شود کند  
مانی بالعل شکر بارش مسامحه کرده از خاصیت شیرین کارش رنگ نور  
نیشگر کرد دیده همان حقه کلنگه ناز که هرگز ننهاد آتش و روشن کنی رعیت  
و دو پریشان روزگار سودا بسیار افتاده اش مجنون زدولیس موسر در برابر  
حقه اش از دل نور بار و روش نظران با صفات و حسن از عمر درانه با عین  
که در پیش حقه همین سخن ترسین او معبد گردیده خورشید پویه از غم جابر خویش  
ماشاهت یا شد زمین او دست باز و دهان بسته از الم جزیره میجست  
تا موقوف خطوط شعاعی آفتاب خود را بر تن نه و در طالع کائنات از نور  
سیمین او را چرخ فروق قرین افراشت از آن پیوسته چون تاج ارباب جهان  
در روضه حبیب رخساره دل و رخساره چشم و رخساره لب و رخساره دندان  
در روضه حبیب رخساره دل و رخساره چشم و رخساره لب و رخساره دندان

خیال کسی نیست که در سر است چو نه نفعه بر بر و چشم سودا و دوز و نظیر

خربا یعنی کشاید که هزار یک بهای حقه چینی اورا حاصل حد مخانی نماید

چون کسی که از سر و کانش می آید غریبیت و دود و تنباکوی اورا اگر

بهر از شاخ بسیل بدست آید بهار شکفتنی تمام مشتری رویا پیش

که که تندی او چون تندی خوی ریحان حطان خوشنماست آو

شکفته ز بوی و کشاید چینی بهار آن دسته ریحان رونماست

که بای آیشک عنبر سرشته و صفش بخط ریحان

در وقت کمال نوشته قلم تحریر مدرجش نشانه باده ریحانی رسانیده

که اندیشه کاه تعریفش از زمین سخن صید دسته ریحان مانده و دوز

چون بهشت گرمی آتش گرم بازار کرده بگل نه خط خطا بر خط

ریحان خطان کشیده تنباکوی رخ کشان

آشناست دخی او چون نخی خوی شکر بان بکام جان کوار اگر

که او در بر طرب شیرین تر از جان است در محل نشاطی حضور

تنباکوی رخ مو فلفل و درش مذکور قهوه از شکلی بر دلبا کران با هر

که از آن گرم خوشی و گرم اختلاطی مجلس بر و آرا و بنیاد از

که او در بر طرب شیرین تر از جان است در محل نشاطی حضور

تنباکوی رخ مو فلفل و درش مذکور قهوه از شکلی بر دلبا کران با هر

که از آن گرم خوشی و گرم اختلاطی مجلس بر و آرا و بنیاد از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو آتش زیاده است باز سفید است که در دام طوطی نبر رنگ افتاده

برک بان چو آتش برنگ بخت و سفید با هم انجمنی ساخته اند و طرح

افتا کنند و ساطع موافقت انداخته یک برکش بگو که در مردم دل

ارزانی و یکدانه که بر وزن چو آتش باد میزدی که هر دو لباس یکی لاری

از آتش که بر آرم سرنگ زده پیش چو آتش سفید نگریده و پای زرد

از آتش که در آتش برنگ با آتش نرسیده که پانش و سر سر یکدیگر

از فلک مینارنگ فانی تر و چو آتش در صدق محوی رو و سفید

آن صبح صادق نه هر که سینه ریش غم است بر زخم که از او گاش مرجم

و آنها از مراض مبتدی بی التفاتش که قطع بودند یکدیگر چون سپهر

و ونیم است جانها از تیزی خویش که از تیغ در و دمه تیر ترست چون

اوراق استیجار از صرصر در لرزه نیم کوه آرام بیدلان فی برک از آتش بلند

تغافل و صدق کرد و چو آتش کشته و مقدار که هر کی غم و الم در نشاط آباد

خاطر شادش هیچ ننگ نداشت از هر که در غمش در جان سپهر

تن بکجا صد نیر از آن بختی که در دل بان بهمان و تا بخوابد بیدی را

که چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

و چون بره پان بلام تو بر تو سر ساند ساز و برک عنایت کویه نیکند آرزو

نارنج کرد دکان بزک برک بان سیکر و انداز تا ز رنگه ملک و جبهه لیل  
انظار بر و اش کشیده که خون از چشمه چشم در آتش چون یک زدن  
و سوسوای کمریده شربت بخت مقدا ز جونا اش سرشته اند و سر فروست  
آبیر بخان خط سبز برک پاشش نوشته خر و فو فلس صیگاه شربت  
از سینه باز خوشنما تر و برگ پاشش منکام صحبت نگین با کبک سیر خطان  
از طوطی خط شک خاتر تلخش چون لعلی باوه در دلقه دل شیرین زندی  
او مانند تندی نوشین لایق کام جان جلالت آگین بره پاشش بزم  
ماتیان نورست و عشرت میان بر آبریه مجلس سرور بره آد که رسته شمشیر  
از رسته بختان است اگر بنار جان دست پد مبار از آن برگ پاشش  
بر جان بر رنگ است صد و سه کلش بر لعل و سر رنگ ست از جونه  
میشایش مندل جونه اش خید بختی است نور زون بره اش بچیده  
مصاعی است رنگین مضمون و صف رنگینی او بجهت با قوت نوشن سر است  
و درج سر سبز برین بخار جان کشیدن خوشنما کسی بر روی پاسته کنظر دید  
پرده چشم بزک برک بان حضرت رنگ کرد و دید چشمش آن در یک لب بنم  
یکشاید بغیر از مصرعه جمیده بر زبانش میاید بره پاشش این است و کشتا

نارنج کرد دکان بزک برک بان سیکر و انداز تا ز رنگه ملک و جبهه لیل

نارنج کرد دکان بزک برک بان سیکر و انداز تا ز رنگه ملک و جبهه لیل



سر زود کشا  
از رنگش خشن خشن خون در جگر دانه شکافتاده و غیر شکافون  
کاروان آتش در دل حال شکلیں کا کلاش نهاده باش نری پست کلون  
که نیران نه کلون از حسرت و تلم و خون خط سبز با این حسن  
سبز بختان و دیگری همیده و مچی رنگین بصره پیچیده بره اش غیاز فروزه  
کسی ز سده بر آتش عیش که نعلین صاحب و دندان است  
کشور هند روز بارادست و بالبهلمی سیران  
داشتن کار و چون برنگار نک عیش در بر تیر و لبران باطل گسترست  
که بر دندان یا فوت لبان ار کش هم کلب عمل و کوه

شک لبان سخن بروران  
خزین خورش بر سر دکان  
از روی یک یک  
کجاست عکسای جسد و مان خنده میخندد که سینه اش مرمر رنگار

چون در دانه شکافتاده و غیر شکافون  
کاروان آتش در دل حال شکلیں کا کلاش نهاده باش نری پست کلون  
که نیران نه کلون از حسرت و تلم و خون خط سبز با این حسن  
سبز بختان و دیگری همیده و مچی رنگین بصره پیچیده بره اش غیاز فروزه  
کسی ز سده بر آتش عیش که نعلین صاحب و دندان است  
کشور هند روز بارادست و بالبهلمی سیران  
داشتن کار و چون برنگار نک عیش در بر تیر و لبران باطل گسترست  
که بر دندان یا فوت لبان ار کش هم کلب عمل و کوه  
شک لبان سخن بروران  
خزین خورش بر سر دکان  
از روی یک یک  
کجاست عکسای جسد و مان خنده میخندد که سینه اش مرمر رنگار

چون در دانه شکافتاده و غیر شکافون  
کاروان آتش در دل حال شکلیں کا کلاش نهاده باش نری پست کلون  
که نیران نه کلون از حسرت و تلم و خون خط سبز با این حسن  
سبز بختان و دیگری همیده و مچی رنگین بصره پیچیده بره اش غیاز فروزه  
کسی ز سده بر آتش عیش که نعلین صاحب و دندان است  
کشور هند روز بارادست و بالبهلمی سیران  
داشتن کار و چون برنگار نک عیش در بر تیر و لبران باطل گسترست  
که بر دندان یا فوت لبان ار کش هم کلب عمل و کوه  
شک لبان سخن بروران  
خزین خورش بر سر دکان  
از روی یک یک  
کجاست عکسای جسد و مان خنده میخندد که سینه اش مرمر رنگار



[illegible]

در عالم کمال...  
مذاخته کلشن دل...  
طوطی غالی که...  
سبز کردین...  
قلم گاه و...  
لر و روانت...  
بنگام تحریر...  
از زبان...  
خون نیک...  
بوی قهر...  
در در میان...  
دل از آلم...  
خود فروشی...  
خیر از فیض...  
نبروشین...  
و کوش...  
نودا ماضی...

و آن مستجاب و مودود باشد که زود قیامت است  
مستغرق را خاک بپوشاند و از او خبری نیست  
بیا بیا جانی دیگر از آرزوی تو  
که از آرزو جدا شوی و مجبور

عبدلہ زہری، جسکی عمر کوئی نو سو سال نہ ہو، ایک سو ست سو پچاسی



